

ماهوره و روزنامه و تلفن و کامپیوتر و... الخ، نیست انکاری بشر امروز را ژرفتر و فراگیرتر می‌کند. نویسنده و خواننده ادبیات جدید در گیر و دار عالم وهم خود را فراموش می‌کنند ولی هرگاه به خود

## ■ یوسفعلی میرشکاک

# نیست انگاری و صادق هدایت



■ مصیبت هدایت در این است که هم با خداست و هم بی خدا. اما با خداست، در برابر خدا تسلیم نیست و کار خدا را سراسر نقص و عیب می‌بیند. اما بی خداست، اما به بی خدایی خود رضایت نمی‌دهد و از خود و کار خود نیز راضی نیست.

می‌آیند آثار و توابع استغراق در وهم و سودا را با خود به عالم واقع می‌آورند و در تمام امور به دیده وهم و مالیخولیا می‌نگرند. به عبارت دقیقتر، ادبیات جدید، همچون سینما و تلویزیون و... الخ موجب غلبه 'قوه' واهمه بر قوای دیگر می‌شود، و همین امر سبب می‌شود که ضمیر آدمی همه امور جزئی و کلی جهان پیرامون خود را به وهم تحویل و یا وهم تاویل کند. بشر نیست انکار امروز، در اغلب اوقات خود، مشغول داستانسرایی یا بازیگری و هنرنمایی در فیلمها و شوهایی است که قوه واهمه وی نقش می‌زند. گاه صورت موهومی از اطرافیان خود را نیز در این مالیخولیا شرکت می‌دهد، مصیبت آنجاست که این اطرافیان با آن صورتهای موهوم توافق و تطابق پیدا نکنند (که اغلب پیدا نمی‌کنند) همین امر موجب کین و نفرت و دشمنی بی سبب می‌شود و فرد بیمار را بدون هیچ مقدمه‌ای به جان خود و دیگران می‌اندازد و

یکی دیگر از نتایج نیست انگاری، استغراق در وهم و تنیدن در مالیخولیاست. البته این ویژگی، کهنترین ویژگی نیست انگاری است و به یک معنا نخستین وجه آن، در اینجا فرصت شرح و بسط این نکته نیست. بهرحال تاریخ نیست انگاری با وهم و سودا، آغاز می‌شود و سرانجام همین وهم و سودا به سودای تصرف در عالم و آدم منجر می‌شود و صورتهای موهوم، نه تنها امکان ظهور پیدا می‌کنند، بلکه بشر را منقاد و مقهور کرده و زمام اختیار او را به دست می‌گیرند. نیست انکاران از سقراط تا به امروز سودانیان خرمن پندار بوده‌اند، اما هر قدر که بشر پیشتر آمده است، استغراق در وهم شدت و حدت بیشتری به خود گرفته است. تا جایی که زندگی بشر امروز چیزی جز وهم و مالیخولیا نیست. یکی از صور استغراق در وهم و مالیخولیا، ادبیات تفصیلی است که در کنار تئاتر و رادیو و تلویزیون و سینما و ویدئو و

اسباب تلخکامی و رنج و عذاب وی و اطرافیان وی را فراهم می‌آورد. بشر نیست انگار امروز در هر مرتبه‌ای که از مراتب مختلف هر دو وجه نیست انکاری باشد، بر مبنای اوهام خود به اشیاء و اشخاص و امور نقش می‌دهد و صفت می‌بخشد. اشیاء و امور ممکن است با اوهام وی تعارض چندانی پیدا نکنند، ولی تعارض اشخاص و بویژه اطرافیان که آنها نیز بر اساس سوداها و اوهام خود در بازار پریشان آخرالزمان سیر سرگردانی می‌کنند، غالباً به نتایج دردناک منتهی می‌شود. ریشه 'عدم تفاهم و بی‌هم‌زبان ماندن بشر امروز در همین وجه از نیست انکاری است. استغراق در اوهام کار بشر نیست انکار را به جایی رسانده است که جز با خود نمی‌تواند گفتگو کند و جز به سخن خود، نمی‌تواند به سخن دیگری گوش بسپارد. بر اساس صورت موهومی که خود از دیگری می‌تراشد به او دل می‌بندد و بر اساس وهمی دیگر، دل می‌کند. بر مبنای اوهام خود به دیگران نزدیک می‌شود و بر همین مبنا از آنان می‌رنجد و فاصله می‌گیرد؛ در پرتو غلبه 'وهم و اهمه به همه ظن بد می‌برد و خود را تنها معیار ارزیابی نیک و بد و درست و نادرست اشخاص و امور می‌پندارد. ذیل این وجه ویرانگر از نیست انکاری است که بشر امروز در بیرون از واهمه و فاهمه 'خویش، با دیگران تفاهمی ندارد. در تماشای یک فیلم، یک سریال، یک شو، یک مسابقه ورزشی و شرکت در یک تظاهرات سیاسی، یک برنامه اداری، یک عزا، یک عروسی یا جشن است که بشر امروز کم و بیش تعارضات موهوم خود را با دیگران، موقتاً از یاد می‌برد و به یک معنا اینگونه سرگرمی‌ها، جز به قصد از یاد بردن اوهام ویرانگر برپا نمی‌شوند و شرکت در جدی‌ترین این بازیها و قریب‌ها و فریبکاری‌ها جز برای رهایی از دست خود نیست. و به همین خاطر است که این بازیها، گاه بسیار جدی گرفته می‌شوند و بشر شکنجهت امروز حاضر است که بر سر هیچ و پوچ این سرگرمی‌ها، حتی خود را به کشتن بدهد یا بر زد و خوردهای خطرناک شرکت کند. ساده‌ترین نمونه این سرگرمیهای نیست انکارانه که به دشمنی با دیگران و ماجراجویی‌ها و زد و خوردهای وحشیانه منجر می‌شود، هواداری از یک تیم فوتبال است. تقریباً در تمام کشورهای جهان رفتن به استادیوم‌های ورزشی و ابراز هیجان‌های کاذب و سر دادن شعارهای تحریک‌کننده که گاه با فحش و ناسزا همراه می‌شوند، تبدیل به یک آیین هفتگی شده است. این وضعیت دلخراش و گاه سخت وحشت‌انگیز هیچ نسبیتی یا عقب‌ماندگی صنعتی یا رشد و توسعه روزافزون ندارد و دست بر قضا در کشورهای پیشرفته، ظهور و بروز شدیدتری داشته است. شگفت‌آور این است که فی‌العلل هوادار تیم الف ضمن دشمنی با اعضای تیم ب

آنجا که بازیگران هر دو تیم، تیم ملی را تشکیل می‌دهند، یا اعضای که از تیم ب آمده‌اند نه تنها خصومتی احساس نمی‌کنند بلکه برای پیروزی همه آنها دعا کرده و همچون بید برای نتیجه 'مسابقه' این تیم ترکیبی می‌لرزند. این نیست انکار عام که هیچ معبده‌ی جز استودیوم و هیچ نیایشی جز همهمه ورزش پرستانی چون خود نمی‌شناسد، هیچگاه از خود نمی‌پرسد که حقیقتاً هوادار یا دشمن چه چیزی است و چگونه آنجا که دشمن و دوست، یک تیم تشکیل می‌دهند کینه و خصومت بی‌دلیل وی تبدیل به محبت و ستایش بی‌جهت می‌شود این بی‌دلیلی و بی‌جهتی، این مهر و کین نیست انکارانه در عرصه سیاست و حتی در عرصه اخلاق و هنر و ادبیات نیز حاکم علی‌الاطلاق تصمیم‌گیری‌ها، انتخاب‌ها، تعصب‌ها، کشاکش‌ها و درگیری‌هاست. البته در عالم سیاست و تبلیغات و... الخ نیز همچون عالم ورزش، سران تیمهای متخالف و متخاصم، مدام در ارتباط یا یکدیگرند، گاو‌بندی می‌کنند. نقشه‌های محدود و مشروط به رعایت منافع یکدیگر می‌کشند. در صورت لزوم از سقوط یکدیگر جلوگیری می‌کنند و... الخ. تا بازی زندگی هیچ و پوچ بشر امروز ادامه پیدا کند. هواداران و سران احزاب، هواداران، بازیکنان و مربیان تیم‌ها و... در یک کلام همه ما ساکنان دوزخ تمدن امروز، نیست انکاریم و پام تا شام در حال فریب دادن و فریب خوردن. دستاویزها البته مختلفند. هر کدام از ما طرفدار تیمی، جناحی، دسته‌ای، گروهی، نحله‌ای، آیینی، طریقتی و انجمنی خاص هستیم. اما در این مرتبت که هیچکدام از ما مرتبتی نداریم و در اعماق وجود خود، جز یاس و حرمان و دلزدگی و تعفن و دروغ و ریا سراغ نمی‌بینیم، شکی نیست. البته صورت غالب ما اکنون‌نویسان و اکنون‌زدگان، هیچ و پوچ بودن خود را، نعلبه روی مبارک خود می‌آوریم و نه به دیگران بروزی می‌دهیم. در اوج نفرت از همسایه و همکار و مستول و همسوس و دوست و آشنا و سر و همسر، در اوج بی‌زاری از کار و کسب و مشغله، در اوج بی‌اعتقادی به راه و رسم و آیین، به بازی ادامه می‌دهیم خسته، درمانده، دلزده، بی‌آنکه در پی رهایی خود باشیم، بی‌آنکه به معنایی، به فرمایی، به خدایی، به خودی بیندیشیم، «زیربار شوم جسدهامان» سرنوشت خود را از ایستگاهی به ایستگاه دیگر می‌کشانیم، ازدواج، کار، تولد، مرگ، هیچ، پوچ. در این میان، تنها نیست انکارانی که زبان به اعتراض باز می‌کنند و بر عبث بودن هستی بشر امروز می‌شورند، نویسندگان و شاعران و متفکران دردمندی هستند که از ادامه این راه بیهوده، تن می‌زنند و به هیچ و پوچ بودن خود اعتراف می‌کنند و قواعد بازی عبث زندگی امروز را به هیچ می‌گیرند.

■ صادق هدایت  
نه در نسبت  
با حق  
بسر می‌برد تا از  
وهم و  
موهوم دیدن عالم  
و آدم، وحشتی  
نداشته باشد،  
نه همچون  
اصحاب مذهب  
اصالت تحصیل،  
غایت وجود را  
همین عالم وهم  
می‌داند تا بتواند  
با خود و جهان و  
جهانیان سازگار  
شود.

## ■ استغراق

در اوهام کار بشر  
نیست انکار را  
به جایی رسانده  
است که جز  
با خود نمی تواند  
گفتگو کند و جز  
به سخن خود  
نمی تواند  
به سخن دیگری  
گوش بسپارد.  
بر مبنای اوهام  
خود به دیگران  
نزدیک می شود و  
بر همین مبنا از  
آنان می رنجد و  
فاصله می گیرد.

اگر جرات همزیانی با نیچه و هیدگر داشته باشیم و فراتر از این بتوانیم با سیدنا الاستاد همدلی کنیم و در این سخن که «نیست انکاری با مسیلمه» کذاب یونان یعنی سقراط آغاز می شود و تاریخ دو هزار و پانصد ساله فلسفه، تاریخ نیست انکاری است» ژرف تامل کنیم، خواهیم دید که هیچکس نبوده و نیست که یکسره از ورطه های نیست انکاری بیرون بوده باشد. اما چگونه می توان چنین جرات دلهره آوری دست و پا کرد و فی المثل دردمندی چون «کی یرکه گارد» را نیز نیست انکار نامید؟ اگر اسیر اشتغال به لفظ و فلسفه درایی باشیم، هیچکس نیست انکار نیست مگر کسی که خود با دلیری و دیوانگی اعلام می دارد که «من نیست انکارم». اما نباید فراموش کرد که نیست انکاری مراتب گوناگون دارد. دغدغه و وحشت مالیخولیای او کی یرکه گارد در مورد گناهکار بودن خانواده اش، اضطراب سرسام آور وی در مورد مردن اعضای خانواده اش (یکی پس از دیگری جان سپرند) به سبب گناهی که هرگز معلوم نشد، وسواس ها و وسوسه هایش در مورد آن دختر بی گناه که از بند حادثه نامزد وی شده بود، اوهام رمانتیک و ساقی مانتالی که پس از قسح نامزدی با وی همراه شدند، چندسالی که خود را در فسق و فجور غرق کرد و حتی زهد بیمارگونه ای که پس از توبه عارض وی شد همه نشانه هایی از دست و پا زدن در ورطه های نیست انکاری هستند. اگر خدا را پیدا نمی کرد یا گستاخانه تر بگویم اگر پشت حصار مفهوم خدایی متعالی تر از خدای کلیسای مسوخ پنهان نمی شد، جز اینکه از گریبان دن ژوان سر برآورد، راهی برای وی نمی ماند. اگر کی یرکه گارد یاس را به رنج مسیحایی تحویل نمی کرد، هرگز نمی توانست از جنگال نیست انکاری بگریزد. مگر نه اینکه به گفته خود وی اعتقاد هرگز امری قطعی نیست و همواره با بی اعتقادی در نبرد است.

بر این اساس می توان گفت که نیست انکاران تاریخمند، دو گروه اند نیست انکاران محض و نیست انکاران بر گذشته از نیست انکاری، که اینان نیز خود دو گروه اند، نیست انکارانی که در طلب خدا هستند یا خدا را یافته اند همچون کی یرکه گارد، و نیست انکارانی که خدا را مرده می انگارند، یا برآنند که بشر امروز خدا را در درون خود کشته است، همچون نیچه. اما اینگونه تقسیم بندی ها درخور فلسفه درایان است. هیچکس را نمی توان یافت که یکسره در عنوانی خلاصه شود. با پذیرفتن چنین تقسیم بندی هایی و حتی تقسیم بندی هایی دقیقتر و رساتر از این، «مارتین لوتر» را در ذیل کدام عنوان باید قرار داد؟ مگر نه اینکه او نیز در برزخ میان اعتقاد و بی اعتقادی، در برزخ میان هومانیزم و آنتی هومانیزم، رنج و یاس و امید و

نومیدی خود را از سر واکرد و به جان جامعه مسیحی انداخت تا آنچه را که در درون خود از حل کردن آن عاجز بود، در جامعه حل کند. آنهمه برادرکشی و خونریزی که نهضت اصلاح دینی لوتر به بار آورد، جز تبعات خوره نیست انکاری وی چه بود؟ با شوپنهاور چه باید کرد و او را ذیل کدام عنوان باید قرار داد؟ به ظاهر نیست انکار نمی نماید، اما سر و کار جدی با وی داشتن، چیزی از «هست» و «هستی» آدمی برجای نمی گذارد و مگر نخستین آموزگار نیچه، آثار این زشتروی عبوس تلخکام نبودند؟ اینقدر هست که نیچه چیزی از ریاکاری معمول و معهود فیلسوفان در وی می بیند که جرات نفی و انکار همه چیز را از وی گرفته است. آیا می توان تاریخ تفکر پیش از نیچه را، نیست انکاری مستور عنوان کرد؟ آیا اعتقاد به خدا برای گریز از ورطه های بی شمار نیست انکاری کافی است؟ آیا تلاش فیلسوفان و نویسندگان و اخلاق گرایانی که پس از نیچه، در صدد آن بوده اند که خدا را بازگردانند، حاصلی داشته است؟ یا چنانکه کامو می گوید در زندگی بشر امروز تمام پرسش ها بازیچه اند و «تنها یک مساله فلسفی جدی وجود دارد و آن خودکشی است»؟

□

صادق هدایت پس از این در و آن در زدن بسیار و پرسه های دردناک به دنبال دستاویزی که ارزش زیستن را به وی ببذیراند، به جدی ترین مساله فلسفی بشر امروز رو کرد و آن را به قیمت نابودی خود، به جان آزمود. آیا هدایت به علت استغراق در وهم و مالیخولیا، به خودکشی روی آورد؟ این پرسش، پرسشی ساده لوحانه به نظر می آید. اما اگر در احوال تمام کسانی که دست به خودکشی زده اند تامل کنیم، خواهیم دید که هیچ موجبی برای خودکشی آنها، جز غلبه و ازحام اوهام، یا گریز از این غلبه و ازحام، در میان نبوده است. البته بنای هستی آدم و اساس رنجها و شادیهای بشر چیزی، جز وهم نیست؛ اما اینهمه در نسبت با حق موهوم است. ماسوی الله در نسبت با حق، چیزی جز وهم و خیال نیست.

جهان کل کرده یکتایی اوست

ندارد شخص تنها جز خیالات

اما صادق هدایت نه در نسبت با حق به سر می برد تا از وهم و موهوم دیدن عالم و آدم، وحشتی نداشته باشد، نه همچون اصحاب مذهب اصالت تحصیل، غایت وجود را همین عالم وهم می داند تا بتواند با خود و جهان و جهانیان سازگار شود. نه بی خداست تا همه چیز و همه کار را مجاز بدانند، نه با خداست، تا از آشفته گی بازار آخرالزمان، به پناه خدا برود. اگر همچون کی یرکه گارد خدا را یافته بود، درد و رنج را بر خود هموار می کرد. اگر همچون اومانیزست ها، بشر را داور



مدار عالم می‌دید، در همه چیز و همه کس با چشم بشر می‌نگریست. مصیبت هدایت در این است که هم با خداست و هم بی‌خدا. با خداست، اما در برابر خدا تسلیم نیست و کار خدا را سراسر نقص و عیب می‌بیند. بی‌خداست، اما به بی‌خدایی خود رضایت نمی‌دهد و از خود و کار خود نیز راضی نیست. نمی‌گویم در ادبیات تفصیلی ایران، بلکه در تمام ادبیات تفصیلی شرق و غرب عالم، احتمالاً موجودی غریب‌تر و خوارتر و خودآزارتر از صادق هدایت ظهور نکرده است. هدایت خود را خدا می‌بیند، اما خدایی که از عهده تمهید معاش خود نیز بر نمی‌آید و این تصویر متناقض، این صورت محال، غایت و نهایت همه ماست. اگر به اشیاء تنزیل نکنیم و در سیر سرسام‌آور تکنولوژی به آدم ماشینی (ربوت) مبدل نشویم، و چیزی از بشریت در ما باقی بماند، از گریبان این صورت محال سربرز خواهیم کرد.

«در اطاقم یک آینه به دیوار است که صورت خودم را در آن می‌بینم و در زندگی محدود من، آینه مهم‌تر از دنیای رجاله‌هاست که با من هیچ ربطی ندارد»

بوف کور - ص ۵۱

روزی که این صورت محال بر ما غلبه کند - و از کجا معلوم که هم اکنون غلبه نداشته باشد - آینه از تمام جهان مهم‌تر خواهد بود، زیرا چهره خود خدا شده ما را به ما نشان خواهد داد. اما آن گاه، هر چیزی مایه آزار ما خواهد شد. زیرا شامه‌ای همچون شامه هدایت پیدا خواهیم کرد؛ شامه‌ای تیز که در همه چیز خواهد کاوید و کند و عفونت پیرامون ما را - که اکنون از آن غافلیم - آشکار خواهد کرد:

«کمی پایین میخ، از کج دیوار یک تخته ویرآمده و از زیرش بوی اشیاء و موجوداتی که سابق بر این در اطاق بوده‌اند استشمام می‌شوند بطوریکه تاکنون هیچ جریان بادی نتوانسته است جای این بوهای سمج، تنبل و غلیظ را پر بکند: بوی عرق تن، بوی ناخوشیهای قدیمی، بوهای دهن، بوی پا، بوی تند شاش، بوی روغن خراب شده، حصیر پوسیده، خاکینه سوخته، بوی پیاز داغ، بوی جوشانده، بوی پنیرک و مامازی بچه، بوی اطاق پسری که تازه تکلیف شده، بخارهایی که از کوچه آمده و بوهای مرده یا در حال نزع که همه آنها هنوز زنده هستند و علامت مشخصه خود را نگه داشته‌اند. خیلی بوهای دیگر هم هست که اصل و منشأ آنها معلوم نیست...»

بوف کور - ص ۵۰ - ۵۱

چهره هدایت در بوف کور، آخرین مرتبت از سیر نیست انگارانه بشر امروز است. بشری که در خلوت خویش انالحق فرعون می‌زند، اما «بعل ذبوب» است.

خرمگسی است که جز بر کند و کثافت نمی‌نشیند و جز فضولات خود و دیگران را نمی‌تواند دید. و نمی‌تواند جز این باشد. ما در عین تفرقه، دعوی خدایی می‌کنیم، به ناگزیر همچون «بوف کور» خدای کثرات خواهیم شد. کوری بصیر و کوری سمیع که عاقبت در هرچه بنگرد و هر آنچه بشنود مایه آزار او خواهد بود:

«از تمام منظره شهر، دکان قصابی حقیری جلوی دریچه اطاق من است که روزی دو کوسفند به مصرف می‌رساند - هر دفعه که از دریچه به بیرون نگاه می‌کنم مرد قصاب را می‌بینم؛ هر روز صبح زود دو یابوی سیاه و لاغر را - یا بوهای تب لازمی که سرفه‌های عمیق خشک می‌کنند و دستهای خشکیده آنها منتهی به سم شده، مثل اینکه مطابق یک قانون وحشی دستهای آنها را بریده و در روغن داغ فرو کرده‌اند و دو طرفشان لش کوسفند آویزان شده سچلو دکان می‌آورند. مرد قصاب دست چرب خود را به ریش حنا بسته‌اش می‌کشد، اول لاشه کوسفندها را با نگاه خریداری و رانداز می‌کند، بعد دوتا از آنها را انتخاب می‌کند، دهنه آنها را با دستش وزن می‌کند، بعد می‌برد و به چنگک دکانش می‌آویزد - یابوها نفس زنان براه می‌افتند. آنوقت قصاب این جسدهای خون‌آلود را با گردن‌های بریده، چشم‌های رک زده و پلکهای خون‌آلود که از میان کاسه سر کیودشان درآمده است نوازش می‌کند، دست مالی می‌کند، بعد یک کزلیک دسته استخوانی برمی‌دارد، تن آنها را به دقت تکه تکه می‌کند و گوشت لحم را با تبسم به مشتریانش می‌فروشد. تمام اینکارها را با چه لذتی انجام می‌دهد! من مطمئنم یکچور کیف و لذت هم می‌برد - آن بیگ زرد کردن کلفت هم که محله مان را قرق کرده و همیشه با گردن کج و چشمهای بیگناه، نگاه حسرت‌آمیز به دست قصاب می‌کند، آن سگ هم معنا اینها را می‌داند - آن سگ هم می‌داند که قصاب از شغل خودش لذت می‌برد! کمی دورتر زیر یک طاقی، پیرمرد عجیبی نشسته که جلویش بساطی پهن است. توی سفره او یک دستغاله، دوتا نعل، چندچور مهره رنگین، یک کزلیک، یک گاز انبر رنگ زده، یک آب دوات کن. یک شانه دندان‌شکسته، یک بیلچه و یک کوزه لعابی گذاشته که رویش را دستمال چرک انداخته. ساعت‌ها، روزها، ماه‌ها من از پشت دریچه به او نگاه کرده‌ام...»

بوف کور - ص ۵۱ - ۵۲

■ چهره هدایت  
در بوف کور  
آخرین مرتبت از  
سیر  
نیست انگارانه  
بشر امروز است.